



# برخی ساخت‌های نحوی در نثر جلال آل احمد

حامد هاتف\*

## چکیده

این مطلب نگاهی است از دریچه نظریه گشتارهای چامسکی به برخی ساخت‌های نحوی نثر جلال؛ و نویسنده در صدد است پاره‌ای از مهم‌ترین ویژگی‌های نثر جلال و دلایل استفاده او از برخی فنون نحوی را، از رهگذر ساخت‌های نحوی نثرش تبیین کند. با عنایت به بنیان گروه‌ساختی نظریه گشتاری، طبیعی است که برخی از این تحلیل‌ها نه به شکل مستقیم با ارجاع به ژرف‌ساخت‌های نحوی نثر جلال، که بر اساس کمیت و کیفیت گروه‌های اسمی و قیدی در نثر آل احمد صورت می‌گیرند. **واژه‌های کلیدی:** جلال آل احمد، نظریه گشتاری، نثر معاصر فارسی

اگر بپذیریم که مهم‌ترین عناصر تمییزدهنده یک نثر به لحاظ شکلی، ساخت‌های نحوی و صرفی، دایره واژگانی و کیفیت و کمیت ترکیب‌ها هستند، نثر جلال آل احمد را قطعاً نثری ممتاز خواهیم یافت.

این مطلب تلاش دارد برخی ویژگی‌های ساخت‌های نحوی نثر جلال را، عموماً بر اساس نظریه گشتارهای چامسکی، بررسی و تا حد ممکن معرفی کند. \*\*\*

از بخش‌های مهم - و شاید مهم‌ترین بخش - تحلیل‌های گشتاری زبان، کشف جملات ژرف‌ساختی‌ای است که ما برآیند آنها را در قالب یک جمله یا عبارت روساختی مشاهده می‌کنیم (به زودی مثالی از این گونه تحلیل را عیناً از کتاب ساخت زبان فارسی دکتر احمد ابومحیوب نقل می‌کنیم تا منظور روشن‌تر شود)؛ اما تحلیل‌های دیگری مرتبط با این بخش از تحلیل گشتاری نیز باید در بررسی نحوی یک متن در نظر قرار گیرند؛ از جمله این موارد است:

- تعیین نسبت نهاد و گزاره در عبارت‌ها؛
  - تشخیص پُر کاربردترین گروه‌های اسمی به کاررفته در گروه فعلی جملات؛
  - تعیین وزن نقش‌نماها و حروف اضافه در متن؛
  - میزان اهمیت و کارکرد واحد زبرزنجیری «آهنگ» در متن.
- در کنار این چهار تحلیل، بررسی یک متن باید به نکات سرنوشت‌ساز دیگری نیز توجه داشته باشد؛ از جمله، تشخیص میزان شباهت متن مکتوب دلخواه (نوشتار) به ساخت زبان روزمره (گفتار)، خوشبختانه در پرتو تحلیل‌های گشتاری، امکان چنین بررسی‌هایی بیش از پیش فراهم شده است.
- این مطلب، اما مجال به نتیجه رساندن همه این تحلیل‌ها را ندارد و از آنجا که تا کنون بررسی‌های نحوی، بر اساس نظریه گشتارهای چامسکی، روی نثر جلال صورت نپذیرفته است، و یا اگر پذیرفته، نگارنده این مطلب از آنها بی‌اطلاع است، نگارنده بیشتر سوبه‌ای مقدماتی را در پیش می‌گیرد و حوزه بحث خود را به سه مورد محدود می‌کند. نخست تلاش می‌شود برخی

شاخصه‌های نثر جلال بر اساس تحلیل ژرف‌ساختی عبارت‌هایی نمونه از روستا متنش به دست داده شود. همچنین در این مطلب، پهلوی زدن‌های ساخت نحوی نثر جلال به ساخت نحوی زبان گفتار، یادآوری و دلایل چندی بر آن اقامه می‌شود. سپس به نقش مهم گروه‌های اسمی در شکل‌گیری ساختار نثر جلال اشاره خواهد شد. حصول این سه نتیجه می‌تواند در پیشبرد بررسی‌های بعدی و پیشرفته‌تر درباره ساخت‌های نحوی نثر جلال بسیار مفید باشد.

### برخی ژرف‌ساخت‌های نثر جلال

همان‌طور که گفته شد، از مهم‌ترین مسائل پیش‌رو در بررسی‌های گشتاری زبان، مسئله ژرف‌ساخت‌ها و روستاهاست. نمونه‌ای از این تحلیل را از کتاب ساخت زبانی فارسی دکتر ابومحبوب نقل می‌کنیم (۱۳۸۳: ۹۲):

جمله روستا: من می‌دانستم که می‌روی.

جملات ژرف‌ساخت: الف. تو می‌روی؛ ب. من این را می‌دانستم.

مرحله نخست: تلفیق: من این را [تو می‌روی] می‌دانستم.

مرحله دوم: اعمال گشتار حذف: من [تو می‌روی] می‌دانستم.

مرحله سوم: اعمال دوباره گشتار حذف: من [می‌روی] می‌دانستم.

مرحله چهارم: اعمال گشتار جابه‌جایی: من می‌دانستم می‌روی.

مرحله پنجم: اعمال گشتار افزایش: من می‌دانستم که می‌روی.

به نظر نگارنده این گونه می‌رسد که هرچه تعداد جملات ژرف‌ساختی‌ای که در ساخت یک جمله روستا مشارکت داشته‌اند، بیشتر باشد، آن جمله صورتی پیچیده‌تر، و در مواردی، شاعرانه‌تر به خود می‌گیرد. حال حتی بررسی اجمالی نثر جلال، ما را به این نتیجه می‌رساند که بسیاری از جمله‌ها در متن مکتوب او، باید برآیند چندین جمله ژرف‌ساختی باشند که شکل روستاها آنها نتیجه اعمال دوباره و گاهی چندباره گشتارهای عام زبانی (حذف، جابه‌جایی، تبدیل، افزایش) است. ولی باید به نکته‌ای بسیار مهم توجه داشت؛ اینکه لزوماً هر صورت نحوی به ظاهر پیچیده، برآیند جملات ژرف‌ساختی پُرشماری که طبق الگوی ذکر شده در بالا تلفیق شده باشند، نیست. برای نمونه به این بند توجه کنیم:

«حکومت اسرائیل با وضعی که فعلاً دارد از نظر من شرقی، از طرفی سر پل مطمئنی است برای سرمایه‌گذاری غرب که پس از جنگ دوم، به صورتی دیگر و با لباسی دیگر در شرق نمودار شده. و من با این قسمت اسرائیل بگومگوی فراوان دارم. و بعد هم تجسم خشن کفاره گناهانی است که هم در آن سال‌های جنگ، فاشیست‌ها در "داخو" و "بوخن‌والد" و دیگر داغگاه‌ها مرتکب شدند...» (ال‌احمد، ۱۳۸۴: ۵۶).

نخست اینکه فریب نقطه‌های جلال را در - به ظاهر - پایان جملاتش نخوریم. او این نقطه‌ها را به‌مثابه یک خاصه سبکی، در جای جای نوشته‌هایش استفاده می‌کند. در واقع، عبارت «و من با این قسمت اسرائیل بگومگوی فراوان دارم» جمله معترضه است و از نظر استانداردهای نگارشی، بهتر بود داخل دو خط تیره [ - ] می‌آمد.

در دیگر موارد، ما با یک جمله بسیط مواجهیم که در واقع تلفیق جمله‌های ژرف‌ساختی نیست؛ بلکه دلیل پیچیده نمودن آن، استفاده مؤکد از گروه‌های اسمی و قیدی است و نه تلفیق چند جمله. برای روشن‌تر شدن مطلب، بخش

دوم جمله‌های این متن را بدون گروه‌های اسمی و قیدی افزوده‌شده، ذکر و حروف ربط و اشاره‌ای را که جمله‌ها را به هم متصل کرده‌اند، حذف می‌کنیم:

- (غرب) پس از جنگ دوم در شرق نمودار شده (است).

- من با این قسمت اسرائیل بگومگوی فراوان دارم.

- (اسرائیل) تجسم خشن کفاره گناهان است.

- فاشیست‌ها، در سال‌های جنگ گناهانی مرتکب شدند.

مشخص است که این جمله‌ها با تغییر جایگاه برخی از گروه‌های اسمی و افزودن حروف ربط و اضافه و چندین گروه اسمی و قیدی، به یکدیگر متصل شده‌اند و هر یک از آنها در اصل شکلی بسیط دارد. حال به جمله زیر توجه کنیم:

«اما من می‌دانم که هنوز بابت این دو - سه لغزش، "او" به خودش سرکوفت می‌زند» (ال‌احمد، ۱۳۸۴: ۱۳).

الف. او هنوز بابت این دو - سه لغزش به خودش سرکوفت می‌زند.

ب. من این را می‌دانم.

تلفیق: من این را (او هنوز بابت این دو - سه لغزش به خودش سرکوفت می‌زند) می‌دانم.

حذف: من (او هنوز بابت این دو - سه لغزش به خودش سرکوفت می‌زند) می‌دانم.

جابه‌جایی: من می‌دانم او هنوز بابت این دو - سه لغزش به خودش سرکوفت می‌زند.

جابه‌جایی: من می‌دانم هنوز بابت این دو - سه لغزش، «او» به خودش سرکوفت می‌زند.

افزایش: اما من می‌دانم هنوز بابت این دو - سه لغزش، «او» به خودش سرکوفت می‌زند.

افزایش: اما من می‌دانم که هنوز بابت این دو - سه لغزش، «او» به خودش سرکوفت می‌زند.

در اینجا دیگر ما با دو جمله ساده که صرفاً با افزایش حرف اضافه و چند گروه اسمی و قیدی به هم مرتبط شده باشند، مواجه نیستیم؛ بلکه به‌راستی با جمله‌ای پیچیده روبه‌رویم که برآیند چندین جمله ژرف‌ساختی است. حال این عبارت را بررسی کنیم:

«می‌دانیم که صاحب این قلم عادت دارد که در سفرهای ناهموار ناهنجار، گاهی شلاقی به تن خود بزند» (همان: ۱۴).

الف. او در سفرهای ناهموار ناهنجار، گاهی شلاقی به تن خود می‌زند.

ب. صاحب این قلم به این عادت دارد.

ج. ما این را می‌دانیم.

تلفیق الف و ب: صاحب این قلم به این (او در سفرهای ناهموار ناهنجار گاهی شلاقی به تن خود می‌زند) عادت دارد.

حذف: صاحب این قلم (او در سفرهای ناهموار ناهنجار گاهی شلاقی به تن خود می‌زند) عادت دارد.

حذف: صاحب این قلم (در سفرهای ناهموار ناهنجار گاهی شلاقی به تن خود می‌زند) عادت دارد.

جابه‌جایی: صاحب این قلم عادت دارد در سفرهای ناهموار ناهنجار گاهی

شلاقی به تن خود می‌زند.

تبدیل: صاحب این قلم عادت دارد در سفرهای ناهموار ناهنجار گاهی شلاقی به تن خود بزند.

افزایش: صاحب این قلم عادت دارد که در سفرهای ناهموار ناهنجار گاهی شلاقی به تن خود بزند.

حال این عبارت طبق الگویی که از آغاز این مطلب تا به حال دو بار تکرار شده است، با ژرف‌ساخت «ما این را می‌دانیم» تلفیق شده و عبارت نهایی را می‌سازد.

می‌توان این قبیل تحلیل‌ها را همچنان ادامه داد؛ ولی به هر حال، یکی از نتایج نهایی - تا جایی که نگارنده حدس می‌زند - جز این نخواهد بود که نثر جلال، به لحاظ ریتمیک، نثری شاعرانه است و او این ریتم را با تلفیق هرچه بیشتر جملات ژرف‌ساختی در قالب عبارت‌های فشرده متبلور می‌کند. ولی از آنجا که توجه او، به ریتم جملات بیشتر است تا تصویرسازی و تخیل شاعرانه، صبغه شاعرانه نثرش عموماً - و نه در همه جا - به ریتم محدود است. او از ریتم برای اثرگذاری بیشتر بر مخاطب استفاده می‌کند که آمده است تا کتابی درباره موضوعی انضمامی و عینی بخواند و مخاطب شعر نیست.

جلال از موفق‌ترین نویسندگان صد سال اخیر است؛ چراکه مخاطب خود را می‌شناسد و بیهوده به دام شاعرانگی نثرش نمی‌افتد؛ بلکه از قابلیت‌های آن صرفاً به منظور متأثر کردن هر چه بیشتر مخاطب استفاده می‌کند.

### چند ویژگی عمومی نثر جلال

برای پیش‌برد بهتر بحث، به طور مجزاً، چند ویژگی نحوی نثر او را مرور می‌کنیم:

الف. انتقال بخش‌هایی از گروه‌های اسمی و قیدی وابسته به گروه فعلی به انتهای جمله

جلال در موارد متعددی این انتقال را صورت می‌دهد. او در آغاز یک چاه و دو چاله می‌نویسد:

«این قلم از سال ۱۳۲۳ تا به حال دارد کار می‌کند؛ گاهی مرتب و گاهی نه به ترتیبی؛ گاهی به فشاری درونی و الزامی، و اغلب بنا به عادت؛ گاهی گول؛ ولی بیشتر موظف یا به گمان ادای وظیفه‌ای؛ اما نه هرگز به قصد نان خوردن» (آل احمد، ۱۳۸۴: ۱۲).

این چند سطر دربردارنده بیش از یک جمله نیستند. تمامی گروه‌های قیدی که پس از فعل جمله (درد کار می‌کند) آمده‌اند، در اصل باید پیش از آن ذکر می‌شدند. شکل اصلی این جمله بدین شکل است:

«این قلم از سال ۱۳۲۳ تا به حال، گاهی مرتب و گاهی نه به ترتیبی، گاهی به فشاری درونی و الزامی، و اغلب بنا به عادت، گاهی گول، ولی بیشتر موظف یا به گمان ادای وظیفه‌ای، اما نه هرگز به قصد نان خوردن، دارد کار می‌کند». اگر اصرار داشته باشیم، می‌توانیم این جمله را به جمله‌های ژرف‌ساختی چندی تجزیه کنیم؛ ولی این کار سودی نخواهد داشت. چون فعل جمله، جز در یک مورد («این قلم هرگز به قصد نان خوردن کار نمی‌کند (یا کار نکرده است)») تغییر خاصی نخواهد پذیرفت.

نمونه دیگر:

«چاه، تجربه با همایون صنعتی زاده بود؛ مباشر بنگاه فرانکلین» (همان).

گروه اسمی «مباشر بنگاه فرانکلین»، که باید به عنوان بدل، پس از گروه اسمی «همایون صنعتی زاده» ذکر می‌شود، به پایان جمله منتقل شده است. مواردی نظیر این، در نثر جلال بسیار پرشمار است. استفاده جلال از این تکنیک را از دو رهگذر می‌توان تبیین کرد؛ نخست اینکه این استفاده را ناظر به نوعی اثرگذاری روانی بر مخاطب فرض کنیم. در این صورت، مخاطب، خود را با نویسنده‌ای مواجه می‌بیند که خودش قلم به دست گرفته است تا ماجرای چیزی را تعریف کند؛ ولی انگار ذوق و شوقی هم ندارد و با اکراه و به دشواری حرف می‌زند. بخش‌هایی مهم از جمله، مدام به پایان آن منتقل می‌شوند و مخاطب که با خواندن هر جمله احساس می‌کند آن را فهمیده است، شاید در خود نوعی سرکوفت مداوم تجربه می‌کند؛ سرکوفت نویسنده بر سرش که: این (که صنعتی زاده مباشر بنگاه فرانکلین بود) را هنوز نمی‌دانی؛ نمی‌دانی من در این سال‌ها با چه حس و حالی می‌نوشتم (گاهی گول و ...) و نظیر اینها. چرا اگر این گروه‌های قیدی و اسمی سر جای خود می‌آمدند، چنین حسی به مخاطب منتقل نمی‌شد؟ چون بنا به عادت، ما تا با فعل یک جمله مواجه نشویم، هنوز به نویسنده فرصت می‌دهیم که ما را در جریان امور لازم بگذارد، و نویسنده‌ای که توضیحات مهم و سرنوشت‌ساز را سر جای خودش نگوید و گفتن آنها را به پس از فعل منتقل کند، در واقع این عادت ما را به بازی گرفته است. جلال با این تکنیک، دانایی خود را به رخ مخاطب می‌کشد و گاهی بر صورتش می‌کوبد. او با همین تکنیک می‌تواند در موارد متعدد، چهره یک دانای کل را برای خود تصویر کند؛ دانای کلی که حرف‌هایش را به اکراه و شاید از روی دل‌رحمی، برای مخاطب می‌گوید؛ نه چندان به رسالت، آن گونه که مدعی است.

ولی اتخاذ این روند، سویی‌های دیگر نیز دارد که بر خلاف سویی اخیر، چهره‌ای مثبت از نویسنده را نشان می‌دهد. در واقع، استفاده از این گروه‌ها در پایان جمله و پس از فعل، جلوه‌ای از متأثر شدن متن از زبان گفتار نیز هست. پس ممکن است استفاده از این تکنیک، نه برای به جا گذاشتن آن اثر روانی، که تنها نتیجه‌ای از سبک نوشتاری نویسنده‌ای باشد که زبان نیرومند گفتاری‌اش – آن چنان که از جلال سراغ داریم – بر سبک و سیاق نوشته‌هایش نیز اثر گذاشته باشد.

ب. استفاده از گروه‌های اسمی و قیدی پرشمار

جلال نه تنها به طور معمول از گروه‌های اسمی و قیدی زیادی در ساخت متنش استفاده می‌کند، بلکه گاهی جملات ژرف‌ساختی را با تبدیل فعل آن جملات به مصدر (حالت اسمی) در ساخت عبارات به کار می‌برد و این از مواردی است که تحلیل متن جلال را به ژرف‌ساخت‌های آن، گاهی تا حدود زیادی دشوار می‌سازد.

به هر حال استفاده مؤکد از گروه‌های اسمی و قیدی در ساخت نحوی جملات، یک تأثیر روانی بسیار مهم دارد و آن اینکه منعقد شدن معنا را به تأخیر می‌اندازد. قیدها و صفت‌ها و متمم‌ها و مفعول‌ها و نام‌ها، در جریانی سیال، ساری و جاری می‌شوند و بر هم می‌لغزند. در این جریان، افعال زیادی نیز به چشم می‌خورد که به دلیل صورت مصدری پذیرفتن، توان و مجال انعقاد نهایی معنا را از دست داده‌اند؛ چون مصدر به هیچ زمانی دلالت نمی‌کند و فعل مطلوب، با صورت مصدری پذیرفتن، در زمان – یا در بی‌زمانی – غوطه می‌خورد. این، یکی دیگر از مواردی است که جلال با استفاده از آن، نثر خود را کیفیتی

شاعرانه می‌بخشد و از وضوح و صراحت القای معانی مشخص می‌کاهد. البته که نثر جلال، نثری گزنده و فعال است، و البته که معانی و مضامین مد نظر جلال، مشتمل بر انتقادات تند و تیز است؛ ولی این همه ارتباطی با آنچه بالاتر گفته شد، ندارد. جلال تک تک مفاهیم را با جای دادنشان در یک متن به لحاظ نحوی سیال، از صراحت تهی می‌کند و در عوض، رویه‌ای در پیش می‌گیرد که برآیند آنها (کل جریان متن در قالب بند و فصل و بخش و ...) به سوی صراحتی دلخواه هدایت شود. مثالی جالب از این دست را می‌توان در همان آغاز یک چاه و دو چاله دید: آنجا که اگر چه معنای جمله با فعل «دارد کار می‌کند» منعقد شده است، ولی قلم نویسنده بر ضد این انعقاد معنایی قیام می‌کند و گروه‌های قیدی متعدّد، شکل نهایی پذیرفتن مضمون را به سخره می‌گیرند؛ اما در عین حال، همین سخره، از سوی دیگر، در حال مؤکد ساختن زوایای جریانی است که به فلسفه و ماهیت نویسندگی یک فرد بازمی‌گردد و در پیچه‌های تازه‌ای از آن را به روی مخاطب متن می‌کشاید. این کارکرد دوگانه گروه‌های اسمی و قیدی - از سویی ایجاد تأخیر در نهایی شدن معنا و از سوی دیگر، مؤکد ساختن آن، با یادآوری زوایای دیگرش و در واقع، شاخ و برگ بخشیدن به درخت برهنه معنا - از شاخصه‌های مهم نثر جلال است.

ج. کوتاه کردن جملات با به کار بردن افعال متعدّد متوالی

این تکنیک درست، برخلاف تکنیک پیشین عمل می‌کند. در موارد زیادی، جلال با انعقاد معنایی پی‌درپی، در خواننده حسّ التهاب و تشویش، نه لزوماً به شکل منفی، که بیشتر به منظور القای هیجان یا ریتم و ضرباهنگ مؤثرتر معنایی، ایجاد می‌کند. نثر او در این موارد گاهی چهره‌ای به‌غایت تند و گزنده می‌یابد. او همچنین از این تکنیک به منظور بیان خاطرات بهره می‌برد. خواننده در این موارد به سرعت با تجربیات و خاطرات و ماجرای نویسنده، آشنا و با آنها همراه و همگام می‌شود:

«این قضایا، بود و ما رفت‌وآمدمان را می‌کردیم و او کارمند عالی‌رتبه تبلیغات کنسرسیون نفت بود و در برخورد همامان جدی‌ترین مطالب را به صورت شوخی می‌گفتم و او ترتیب کارش را با کنسرسیون داشت می‌داد که دکان فیلمبرداری باز کند و با اعتباری که می‌دهند، ابزارهای وارد کند و الخ ... ایامی بود که کنسرسیون نفت، بار کارهای غیرتخصصی نفت را از دوش خودش برمی‌داشت و به این و آن مقاطعه می‌داد...» (همان: ۳۵).

کافی است در چنین قطعاتی فعل‌ها را بشماریم.

د. حذف بخش‌هایی از روایت با ارجاع به فهم مخاطب از ژرف‌ساخت

«و بعد که گله این اهانت را از همایون کردیم، تازه معلوم شد که بابت همین ترجمه، او پانصد یا هزار تن کاغذ را در مجلس سنا از گمرک معاف کرده است، که حتی من مغزم داغ شد، چه رسد به صاحب این قلم که از اول بو برده بود» (همان: ۲۰).

در واقع شکل اصلی جمله «که حتی من مغزم داغ شد»، این گونه بوده است: «که [از فهمیدن این موضوع،] حتی مغز من [که نمی‌دانستم یا فکرش را هم نمی‌کردم،] داغ شد». این از مهم‌ترین ویژگی‌های نثر جلال است و بخش بسیار مهمی از اثرگذاری روانی نثر او بر مخاطب، به همین حذف‌ها بازمی‌گردد. خواننده نثر جلال به دلیل همین حذف‌ها، ناچار است متن را به دقت بخواند و البته با رجوع ناخودآگاه دوباره و چندباره به فهم ذهنی‌اش از ژرف‌ساخت‌های

عبارات، پیوندی درونی و استوار با متن برقرار کند. ذهن مخاطب به هنگام مطالعه نثر جلال، پویا و فعال است؛ چراکه باید حذف‌های او را دریابد. البته جلال در این راه افراط نمی‌کند؛ اگر چه موارد استفاده از این تکنیک در نثر او پُرشمار است. اعتدال جلال، در این واقعیت نهفته است که حذف‌های او کمتر به داشته‌های حافظه خواننده از صفحات پیشین بازمی‌گردد و عموماً در حد یکی - دو جمله یا بند گذشته اعمال می‌شود؛ یعنی خواننده بر اساس جمله‌های قبلی، به راحتی می‌تواند جمله‌های ژرف‌ساختی حذف‌شده در ساخت جمله‌رواستی فعلی را حدس بزند. به یاد داشته باشیم که در جمله‌رواستی، همواره بخشی از هر یک از جمله‌های ژرف‌ساخت حفظ می‌شود؛ و جلال در موارد متعدّد، همین بخش‌های باقی‌مانده را حذف می‌کند.

نویسنده این مطلب هرگز بر این باور نیست که همه تحلیل‌هایی که ارائه داده، کامل و بی‌نقص است. بویژه ساحت کتاب ارزشمند دکتر احمد اَبومحسوب (ساخت زبان فارسی) را از اشتباهاتی که گاهی در تحلیل ژرف‌ساخت‌ها مرتکب شده باشد، مبرا می‌داند. مشکل اینجاست که تحلیل ژرف‌ساختی، تا جایی که به نظر و نظریه بازمی‌گردد، فهمیدنی و سهل‌الوصول است؛ اما چون پای عمل در میان باشد و قرار بر تحلیل عینی داشته باشی، دشواری کار، خود را بیشتر نشان می‌دهد. نمونه خوبی برای اثبات این مدعا هست؛ اینکه درباره نظریه گشتاری چامسکی، کتاب‌های بسیاری تا کنون به فارسی ترجمه یا تالیف شده است؛ در حالی که بسیار انگشت‌شمارند از میان آنها کتاب‌هایی که با مثال‌های عینی از زبان فارسی، نظریه گشتاری را به محک می‌گذارند، و عموماً مثال‌ها در آن کتاب‌ها مربوط به زبان انگلیسی و عموماً برگرفته از متن آثار خود چامسکی است. از سوی دیگر، تحلیل‌ها در تجزیه ژرف‌ساختی متن، کمتر مشابه آموخته‌های پیشینی دستوری و نگارشی ماست؛ جز مواردی معدود، چون شمردن تعداد جمله‌های یک متن بر اساس تعداد افعال به کار رفته در آن. کمتر زبان‌شناسی به خود جسارت برخورد عینی با متون فارسی را بر اساس نظریه گشتاری چامسکی داده است؛ این در حالی است که ما امروز به چنین تحلیل‌هایی نیازمندیم؛ چراکه تنها این تحلیل‌ها چگونگی برآمدن متن را در کلیت متنی‌اش بازگو می‌کنند؛ مضاف بر آن، تحلیل گشتاری به دلیل زیربنای گروه‌ساختی‌اش، لابد و ناچار، بسیاری شاخصه‌های دیگر متن را نیز به بررسی می‌نشینند. این مطلب، تنها تلاش ناچیزی است برای اثبات این مهم. به هر حال، مواجهه با شلاق قلم جلال هم آسان نیست؛ که می‌نویسد: «می‌دانیم که صاحب این قلم عادت دارد که در سفرهای ناهموار ناهنجار، گاهی شلاقی به تن خود بزند؛ و این بار در سفری بسیار کوتاه و سخت بهنجار و بر صفحه نرم این کاغذ و شلاق؟ همین قلم» (همان: ۱۳).

### پی‌نوشت

\* دبیر گروه ادب و هنر خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا).

### کتابنامه

- آل احمد، جلال، ۱۳۸۴، سفر به ولایت عزرائیل، تهران: فردوس.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۸۴، یک چاه و دو چاله فردوس.
- اَبومحسوب، احمد، ۱۳۸۳، ساخت زبان فارسی، تهران: میترا.